

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۱۶-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۵ مهر ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوبرو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰ - ۱۰۱۶

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰ - ۱۰۱۶

شاپرک همتی از شیراز	مرضیه شوشتی از پردیس	زهرا عالی از تهران
فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین	فرشاد کوهی از خوزستان
کمال محمودی از سنندج	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان	بهرام زارعیپور از کرج	فاطمه اناری از کرج
پارمیس عابسی از یزد	شبهم اسدپور از شهریار	الهام فرزامنیا از اصفهان
فاطمه جعفری از فریدون‌کنار		

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	لینک پیام دهنده
۱	خانم طاووس از تهران
۲	خانم کبری از نقده
۳	خانم لاله از فولادشهر
۴	خانم پریسا و آقای مسلم از خوزستان
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۵	آقای حجت از فولادشهر
۶	سخنان آقای شهبازی
۷	خانم آیلین از تهران
۸	خانم مانا و کودک عشق خانم پرنسا از کرج
۹	سخنان آقای شهبازی در مورد شناخت مولانا
۱۰	خانم مریم از اصفهان
۱۱	سخنان آقای شهبازی در مورد اثر ابیات مولانا
۱۲	خانم بیننده از حومه تهران
۱۳	خانم بیننده از شیراز
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱ - خانم طاووس از تهران

خانم طاووس: [خانم طاووس با آواز می‌خوانند.]

رسید آن شه، رسید آن شه، بیاراید ایوان را
فروبرید ساعدها برای خوب کنعان را
چو آمد جان جان جان، نشاید بُرد نام جان
به پیشش جان چه کار آید؟ مگر از بهر قربان را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸)

خوب کنعان: زیباروی سرزمین کنعان، یوسف (ع)، اشاره به سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۱

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَأَتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينًا وَقَالَتْ أَخْرِجْ عَلَيْنَ فَلَمَّا رَأَيْتَهُ أَكْبَرْتَهُ وَقَطَّعْتَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.»
«چون افسونشان را شنید، نزدشان کس فرستاد و برای هر یک تا تکیه دهد متکایی ترتیب داد و به هر یک کاردی داد، و گفت: بیرون آی تا تو را بنگرند. چون او را دیدند، بزرگش شمردند و دست خویش ببریدند و گفتند: معاذ الله، این آدمی نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.»
(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۱)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاووس]

آقای شهبازی: بله طاووس خانم، ماشاءالله، ماشاءالله! چقدر احوالتان خوب است! [خنده آقای شهبازی]

خانم طاووس: این قدر، این قدر که انتخاب غزل‌های شما، توضیحاتتان، همه‌چیز واقعاً در ما طربی زنده می‌کند ان‌شاءالله که مقبول باشد.

آقای شهبازی: به! به! به!

خانم طاووس: بسیار غزل عالی بود. من یک چیز خیلی کوتاهی شما فرمودید که از خودتان بپرسید آیا من بنده هستم؟ یک چند خطی نوشتم خدمتان با اجازه.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید، بله.

خانم طاووس: بنده بودن چه خصوصیتی دارد؟

در داستان آواز و امرا و وزرا که شاه از آنها خواست که یک گوهر یگانه و بزرگی را بشکنند، همگی دلیل‌تراشی کردند، عذر و بهانه آوردند و گوهر را نشکستند، ولی آواز در دم بدون هیچ تأملی سنگی از آستین درآورد و گوهر را شکست.



**گفت آیاز: ای مهتران نامور
امر شه بهتر به قیمت یا گهر؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۵)

**امر سلطان به بود پیش شما
یا که این نیکوگهر؟ بهر خدا**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۶)

بنده همیشه امر شاه را بر همه چیز مقدم می‌دارد و لازم‌الاجرا، نه این‌که مثل من برای انداختن یک همانیدگی کوچک مثل وابستگی به فرزندانم آن قدر دلیل‌تراشی و عذر و بهانه می‌آورم تا امر سلطان را زیر پا بگذارم. من با ننگه داشتن و کسب هویت از همانیدگی‌های خرد و کلانم هیچ‌گاه به درجه بندگی نمی‌رسم. من مَخَنّی هستم که قبل از جنگ لاف جنگیدن و شجاعت می‌زنم، ولی به هنگام جنگ پا به فرار می‌گذارم و پشت به جنگ می‌کنم.

در داستانی گفته شده که در سرمای زمستان نیشابور غلامی از پی خواهش در بازار دوان بود. بالاپوش مناسبی نداشت و از سرما می‌لرزید. شخصی به او گفت ای غلام چرا به خواهات نمی‌گویی که لباس گرمی برای تهنیه کند. غلام که بنده واقعی بود گفت: من چه گویم که خود خواهه مرا می‌بیند.

ولی من اصلاً توجه ندارم که خدا شاهد، ناظر و آگاه به امورات من است، مدام از فضای ذهنم حرف می‌زنم، خواسته دارم، دعا می‌خوانم و طلبکار از مولایم هستم. درحالی‌که جناب حافظ می‌فرمایند:

**تو بندگی چو گدایان به شرطِ مزد مکن
که دوست خود روش بنده‌پروری داند**
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۷۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاووس: متوجه شدم برای این‌که به مرتبه بندگی برسیم راه درازی در پیش داریم. این راه تسلیم، رضا، اطاعت، توکل، فضاگشایی، شکر، صبر، پرهیز، انصتوا، عشق و خیلی خصوصیات دیگر لازم دارد که انشاءالله سوار مرکب عشق بشویم طبق این غزل ۶۶۲ زیبایی که امروز فرمودید، خواندید:

**سوارِ عشق شو وز ره میندیش
که اسبِ عشق بس رهوار باشد**



به یک حمله تو را منزل رساند
اگرچه راه ناهموار باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۶۲)

خیلی ممنون از برنامه امروز آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاووس]

کلاس حضور



۲- خانم کبری از نقده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم کبری]

خانم کبری: می‌خواستم داستان میر و سنقر را یک بار دیگر به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله بفرمایید.

خانم کبری:

میر شد محتاج گرما به سحر
بانگ زد: سنقر، هلا بردار سر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۵)

سنقر: پرندهای شکاری و خوش خط و خال مانند باز. در اینجا از اعلام ترکان و نام غلام است.

داستان میر و سنقر که میر نماد من‌ذهنی ما است و سنقر نماد هشیاری حضور ما است، در بندگی میر یا من‌ذهنی است و هر جا که بخواهد او را می‌برد.

میر ما که من‌ذهنی ما باشد، ما بینندگان گنج حضور باشیم، احساس می‌کند که به حمام همانیدگی‌ها احتیاج دارد و چیزهایی مثل کاسه و مندیل، شاید مندیل نماد عقل جزوی و کاسه چیزهایی که در من‌ذهنی به آن نیاز داریم مثل خشم و درد و مقاومت و پندار کمال و غیره.

اما سنقر که از هشیاری حضور است او با خودش که در ولع رسیدن به فضای یکتایی است، مندیلی از جنس عقل کل و کاسه‌ای از جنس فضاگشایی و صبر و تسلیم با خود می‌برد. و «ای ناگزیر» یعنی ما باید به خدایت درونمان زنده بشویم.

سنقر آن دم طاس و مندیلی نکو
برگرفت و رفت با او دو به دو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۷)

طاس: نوعی کاسه مسی، لگن
مندیل: حوله

سنقر که مندیل و طاس نکو را با خود برد و با میر من‌ذهنی دو به دو به راه افتادند. یعنی ما هم که الآن من‌ذهنی داریم می‌خواهیم به فضای یکتایی برویم، دو به دو برویم.



مسجدی بر ره بُد و بانگِ صلا آمد اندر گوشِ سُنقر در ملا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۸)

صلا: مخفف صلاة به معنی نماز

مسجد که فضای گشوده شده ما است در آن بانگِ بشتابید به سوی من را می شنویم، همان طور که سُنقر می شنود.

بود سُنقر سخت مَوْلِع در نماز گفت ای میرِ من، ای بنده نواز (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۹)

مَوْلِع: حریص، آزمند، مشتاق

سُنقر که مشتاق رسیدن به فضای یکتایی بود، همان طور که هشیاری حضور ما هم مشتاق به این فضای یکتایی است، با احترام گفت: «ای میرِ من، ای بنده نواز»

تو بر این دکانِ زمانی صبر کن تا گزارم فرض و خوانم لَم یکن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰)

فرض: واجب، ضروری، لازم

«وَلَمْ یکنْ لَهُ کُفُؤًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

ای میرِ من تو بر این دکان، که شاید همان دکانی که بر اثر نادانی بالای فضای یکتایی درست کرده ایم که پُرکژدم و پُرمار هم هست، همین را می گوید و یا همان دکان که خود را به نمایش و فروش می گذاریم را می گوید.

«تا گزارم فرض و خوانم لَم یکن»، این یک امر واجب است و باید در این دنیا من به جا بیاورم. که از جنس خدا هستم و خدا هم نظیر ندارد، پس من هم نظیر ندارم، یعنی به او زنده شوم و با او یکی شوم.

چون امام و قوم بیرون آمدند از نماز و وردها فارغ شدند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۱)

وقتی که همه از مسجد بیرون می آیند یعنی اگر دور و بری ها هم اگر به این فضا وارد شدند ولی بیرون آمدند و باز عقل من ذهنی را در پیش می گیرند، میر یا من ذهنی هم از ما می خواهد که از این فضا بیرون بیاییم.



سُنقر آن‌جا ماند تا نزدیک چاشت میر سُنقر را زمانی چشم داشت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۲)

چاشت: ظهر، میانه روز

ولی سُنقر در آن فضا ماند تا وقتی که خورشید درونش بالا آمد. پس ما هم با فضاگشایی در این فضا بمانیم.

گفت: ای سُنقر، چرا نایی برون؟ گفت: می‌نگذاردم این ذوفنون (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۳)

ذوفنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها، منظور خداوند حکیم است.

و من ذهنی که نمی‌خواهد ما در این فضا بمانیم، به ما یا سُنقر می‌گوید چرا بیرون نمی‌آیی سُنقر؟ می‌گوید که خداوند حکیم که دارای فن‌هاست نمی‌گذارد.

صبر کن، نک آدمم ای روشنی نیستم غافل که در گوش منی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۴)

سُنقر که هشیاری حضور ما باشد نمی‌خواهد با میر یا من ذهنی مقاومت و ستیزه کند. پس با احترام او را منتظر نگه می‌دارد تا او با بالا آمدن خورشید درونش کوچک‌تر و کوچک‌تر شود تا از بین برود. چند بار صبر کرد تا از تأخیر سُنقر عاجز و ناامید شد. و در درون ما هم به همین شکل ناامید می‌شود.

گفت: آخر مسجد اندر کس نماند کیت وامی‌دارد؟ آن‌جا کت نشاند؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۷)

میر می‌گوید آخر کسی نمانده، چه کسی نمی‌گذارد که تو بیرون بیایی؟ چون من ذهنی و میر حتی خدا را هم از جنس جسم می‌بیند، می‌گوید چه کسی نمی‌گذارد بیرون بیایی؟ سُنقر می‌گوید که کسی که نمی‌گذارد تو به درون بیایی نمی‌گذارد من هم به بیرون بیایم. چون خدا غیرت دارد و کسی که از جنس هشیاری جسمی و من ذهنی باشد نمی‌گذارد به فضای یکتایی وارد شود. پس ما تا زمانی که من ذهنی داشته باشیم نمی‌توانیم وارد این فضا شویم. همان‌طور که ماهی‌ها باید در دریا و خاکیان باید در خاکی زندگی کنند. پس ما هم نمی‌توانیم در خشکی ذهن بمانیم، چون از جنس بحر یا آب یا خدایت هستیم.



قفل زفت است و گشاینده خدا دست در تسلیم زن واندر رضا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

زفت: سبتر، بزرگ

ذره‌ذره گر شود مفتاح‌ها این گشایش نیست جز از کبریا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴)

و ما اگر با این‌که من‌ذهنی داریم بخواهیم فضا را باز کنیم و از جنس آلت شویم، این قفل بزرگ را خدا می‌تواند باز کند، با تسلیم و رضایت ما. یعنی ما باید با تسلیم و رضا اجازه بدهیم که زندگی یا خدا این قفل را برای ما باز کند، و ما به او زنده شویم.

ذره‌ذره گر شود مفتاح‌ها این گشایش نیست جز از کبریا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴)

و اگر تمام ذره‌ذره دنیا جمع و کلید شوند این گشوده نمی‌شود مگر از کبریا که خداوند است، آن هم بی‌ز چون و چگونه.

چون فراموش شود تدبیر خویش یابی آن بخت جوان از پیر خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵)

اگر تدبیر با من‌ذهنی را فراموش کنی و من‌خودت را بیندازی، آن وقت آن بخت جوان را از پیر خودت، یا خدا یا مولانا هم که باشد می‌یابی.

چون فراموش خودی، یادت کنند بنده گشتی، آنکه آزادت کنند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶)

اگر من‌خودت را بیندازی و بنده و تسلیم گشتی، آن وقت زندگی تو را آزاد و رها می‌کند. اگر تدبیر با من‌ذهنی را فراموش کنی، رهایی پیدا می‌کنی. چون تا زمانی که من‌ذهنی در کار باشد، رضایی در کار نیست. پس ما با شناختن من‌ذهنی و کار کردن روی اخلاق و رفتار خود و فضاگشایی و تسلیم در درون و این‌که چیزی را که به



ذهن می‌آید به مرکز نیاید و فقط فضای باز شده جدّ جد است، روی خود کار کنیم و بقیه را به زندگی یا خدا واگذار کنیم.

آقای شهبازی، همه، من در طول شبانه‌روز می‌بینم که من ذهنی با من اصلی من روراست نیست و مرا فریب می‌دهد و همین‌طور می‌خواهد دیگران را فریب بدهد.

آقای شهبازی این سخنان شما گوهرند، درّند. هر کلمه‌ای از زبان شیرین شما را باید با آب طلا نوشت.
آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خواهش می‌کنم.

خانم کبری: به خدا کار می‌کند، این ابیات کار می‌کنند، این تکرار ابیات کار می‌کند، این فضاگشایی نتیجه می‌دهد. با چشمان خودم دیدم، تجربه کردم، فرق بین قبض و فضاگشایی را تجربه کردم.

جز عنایت که گشاید چشم را؟

جز محبت که نشاند خشم را؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸)

ممنوتان هستم، مدیونتان هستم. ممنونم از زندگی، از مولانا، از شما، ممنونم که هستید. از خانواده گنج حضوری‌ام سپاس‌گزارم. از آقای نیما، از آقای پویا، از خانم پریسا، از کودکان خردسال، از خانم‌هایی که از مشکلات و پیشرفت‌هایشان می‌گویند و من درس می‌گیرم، ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم کبری:

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست

چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶)

دل از سخن پُر آمد و امکان گفت نیست

ای جان صوفیان، بگشا لب به ما جِرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۸)

ممنونم از خدای خودم، از خودم، از جهان هستی‌ام، خدایا شکرت. با تمام وجود دلم می‌خواهد هر روز به شما زنگ بزنم و بگویم این ابیات کار می‌کنند، به خدا کار می‌کنند، آری کار می‌کنند. ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم کبری]



۳- خانم لاله از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لاله]

خانم لاله: با اجازه‌تان یک برداشتی از داستان سنقر و امیر داشتم، مقداری‌اش را با دوستان به اشتراک بگذارم.
آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم لاله: می‌بینیم که من‌ذهنی زندگی را از انسان می‌گیرد، انسانی که لحظه‌لحظه همراه و هم‌قدم خداست، اما مهم‌ترین و باارزش‌ترین دارایی خود را لحظه‌به‌لحظه هدر می‌دهد. حال که به مسیر پی برده‌ایم چاره چیست؟ شاید پیش خود بگوییم که باید به بدترین و خشن‌ترین شکل ممکن برخورد کنیم با من‌ذهنی، اما به نوعی بدترین روش و بی‌هوده‌ترین آن این است که به او بی‌احترامی کنیم. و طریقه برخورد با من‌ذهنی به بهترین شکل در حکایت امیر و غلامش که نمازباره بود و انس عظیم داشت در نماز و مناجات با حق آورده شده.

**میر شد محتاج گرمابه سحر
بانگ زد: سُنْقَر، هَلَا بردار سَر**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۵)

سُنْقَر: پرنده‌ای شکاری و خوش خط و خال مانند باز. در این‌جا از اعلام تُرکان و نام غلام است.

امیر غلامی به نام سنقر داشت که در سحر زمانی که دید نیاز به استحمام دارد سنقر را صدا زد که از خواب برخیز. می‌توان چنین برداشتی کرد که من‌ذهنی به کرات همنشین و قرین فضای یکتایی و گاهاً می‌خواهد از طریق فضاگشایی آن حال خوب را و آن تشعشی که از آن به‌دست می‌آورد، برای بهتر شدن حال من‌ذهنی‌اش و بهبود روابطش در این زمینه استفاده کند.

**طاس و مندیل و گل از آلتون بگیر
تا به گرمابه رویم ای ناگزیر**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۶)

طاس: نوعی کاسه مسی، لگن

مندیل: حوله

آلتون: زَر، طلا، از نام‌های زنان و کنیزکان ترک

ای غلامی که به وجود تو نیازمندم، طاس و حوله و گل سرشوی را از کنیز بگیر تا به حمام برویم. آلتون که در این‌جا به‌عنوان کنیز از آن یاد شده و مسئول تحویل وسایل استحمام است را می‌توان خدا دانست که در هر حالی اگر قصد و نیت ما فضاگشایی باشد، وسایل و ادوات آن را به ما خواهد داد.



سُنْقَرُ آن دَمِ طَاسٍ و مَنَدِیلِی نَکُو بِرِگَرَفَت و رَفَت بَا او دُو بَه دُو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۷)

سنقر فوراً طاس و حوله مناسب را فراهم کرد و همراه امیر رفتند. من اصلی ما زمانی که این دستور را از من ذهنی که در حال حاضر سلطه بر او دارد را می‌شنود، سریعاً ادوات را حاضر می‌نماید.

مَسْجِدِی بَر رَه بُد و بَانِگِ صَلا آمَد اندر گُوشِ سُنْقَرِ دَر مَلا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۸)

صَلا: مخفّف صَلاة به معنی نماز

در میانه راه مسجدی قرار داشت و در این لحظه بانگ «حَيَّ عَلَی الصَّلَاةِ» به گوش سنقر رسید. در داستان اشاره شد که مسجد در میانه راه است، یعنی حمام بسیار دورتر است و مسجد همان فضای گشوده شده است که به محض نیت انسان، اگر قصد و نیت ذهنی نداشته باشد، سریعاً به آنجا می‌رسد.

بُود سُنْقَرِ سَخْتِ مُوَلَعِ دَر نَماز گَفت ای مَیرِ مَن، ای بِنْدَه نَواز (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۹)

مُوَلَع: حریص، آزمند، مشتاق

سنقر نسبت به نماز بسیار علاقه‌مند بود، از این رو به امیر گفت ای امیر من و ای بنده‌نواز. این من ذهنی و من اصلی که همیشه در کنار هم بودند، در حال حاضر من اصلی با اجازه من ذهنی توانسته که از فضای منجمد ذهن خارج شود، آن هم با قصد و نیت اولیّه ذهنی.

متوجه می‌شویم که نحوه برخورد با من ذهنی باید با ملایمت باشد و نه با سخت‌گیری.

تُو بَر این دَکَّانِ زَمَانی صَبِرِ کُن تا گُزارم فَرَضِ و خَوانم لَم یَکُن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰)

فَرَض: واجب، ضروری، لازم



در ابتدای مسیر و پس از نیت سنقر، او که من اصلی است و نیتش وحدت و یکی شدن با خداست و این فریضه از واجبات تعریف شده برای اوست و برای این مهم به امیر می‌گوید تو این‌جا صبر کن تا من این فریضه را به‌جا بیاورم.

چون امام و قوم بیرون آمدند از نماز و وردها فارغ شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۱)

وقتی که پیش‌نماز و نمازگزاران از نماز و اذکار آن فارغ شدند، از در مسجد بیرون آمدند. در زمان فضاگشایی در مسجد افرادی من جمله پیش‌نماز و نمازگزاران، پس از نماز و اذکار بیرون آمدند. نشان از آن دارد که حتی امکان دارد در مسیر فضاگشایی، پیشوا و همراهان ما یا قصد برگشت به من‌ذهنی داشته باشند و حتی این فریضه به‌صورت ادای اذکار برای آن‌ها باشد و قصد و نیت آن‌ها فراق از مسجد و فضاگشایی باشد.

سنقر آن‌جا ماند تا نزدیک چاشت میر سنقر را زمانی چشم داشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۲)

چاشت: ظهر، میانه روز

سنقر تا نزدیک ظهر در مسجد ماند و آن امیر مدتی چشم به راه او نشست. تا این‌جا متوجه شدیم که امیر بر سنقر یا همان غلام سلطه داشت، اما در یک لحظه سنقر از این فضا استفاده می‌کند و به قصد و نیت لم یکن بودن خود می‌رسد و این‌جاست که غلام می‌تواند امیر خود را چشم به راه بگذارد.

استاد ادامه متن را بعداً تقدیم حضورتان می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لاله]



۴- خانم پریسا و آقای مسلم از خوزستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

خانم پریسا: آقای شهبازی، می‌خواستم بگویم که من حقیقتش متأسفانه نرسیدم برنامه ۱۰۱۶ را ببینم، ولی حتماً حتماً نگاهش می‌کنم، چون نمی‌گذارم که برنامه‌ها را از دست بدهم. ولی یک متنی آماده کرده بودم از اولین تجربه‌ای که من گنج حضور را دیدم، گفتم اگر اجازه هست به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم پریسا: پریسا هستم، ۲۹ ساله از خوزستان.

آقای شهبازی: بله بله، خانم پریسا.

خانم پریسا: با اجازه‌تان. سال‌ها در میان خود گم شده بودم. انگار همیشه یک چیزی کم داشتم. گم شده بودم در میان تمام سردرگمی‌های ذهنم. در تمام فکرهای پوچ و پوسیده درونم گم شده بودم. بزرگ شدم، ازدواج کردم، اما تمام آن سردرگمی هنوز با من بود. با ازدواج کردن همان پوچی‌ها برایم بیشتر شد.

همیشه فکر می‌کردم اگر یک ساختمان بزرگ داشتم و می‌توانستم آن را جوری بسازم که دلم می‌خواهد، من خوشبخت بودم. یا این‌که می‌گفتم من به بهترین جاها مسافرت کنم حالم عوض می‌شود، اما همه این‌ها خیال بود که در خودم آن خیال‌ها را می‌بافتم. من سفر کردم به بهترین جاها، چیزهایی خریدم که خودم مدت‌ها در پی آن‌ها بودم. اما افسوس، رسیدن به آن‌ها نه این‌که من را خوشحال نمی‌کرد، بلکه تمام آن‌ها دردی بیش نبود. همیشه از نداشتن چیزهایی که نداشتم افسوس می‌خوردم و نعمت‌هایی که داشتم آرامم نمی‌کرد. در هر حالتی از زندگی‌ام ناراضی بودم. به دست می‌آوردم چیزی را که برایش منتظر بودم و انتظارش را کشیده بودم، اما فقط برای ساعتی خوشحال می‌شدم. آن هم نه خود اصلی من، بلکه من‌ذهنی‌ام را خوشحال می‌کردم. اما بعد از ساعتی باز همان حال و همان ناراضی‌ام می‌آمد سراغم. من‌ذهنی است دیگر، نمی‌تواند تا ابد خوشحال باشد. یک لحظه خوب است، یک لحظه بد.

روزها در فکر و خیالاتم دنبال راهی بودم. می‌گفتم خدایا چرا چیزهایی که دوستشان دارم در اختیار من است، اما عمیقاً حالم خوب نیست؟ هر وقت جلوی آینه می‌رفتم می‌خندیدم و می‌رقصیدم، ولی بعد از زمان کوتاهی آن خنده محو می‌شد. حس می‌کردم دیوانه شده‌ام، ولی در پی این‌همه فکر، در میان این‌همه درد، تنها چیزی که داشتم امید به خدای مهربانم بود، تا روزی که اتفاقی با برنامه گنج حضور آشنا شدم.



اولش از حرف‌های آقای شهبازی خوشم آمد و نشستم پای برنامه‌اش. کنجکاو بودم که ببینم چه می‌گوید. دیدم حرف‌هایش را خیلی دوست دارم، ولی از آن طرف، آن من ذهنی مزاحم اجازه نمی‌داد، همه‌اش در ذهنم می‌گفت: بابا تو زندگی‌ات مشکلی ندارد، پا شو برو دنبال کارهایت، این برنامه هم مثل تمام برنامه‌های تلویزیونی دیگر تمام می‌شود. اما نمی‌دانم چرا نمی‌توانستم بلند شوم. انگار یک قدرت قوی‌تر از او من را نشانده بود سر جایم. پاهایم سست بود، ذهنم آشوب و دلم بی‌قرار، که من چرا دارم به این برنامه گوش می‌دهم، که بعد از چندی پایین صفحه نوشته شده بود پیغام‌های تلفنی. دیدم یک شخص‌هایی زنگ می‌زنند و فکر می‌کردم با آقای شهبازی درد و دل می‌کردند. اما گویا تجربه‌های زندگی و از تغییراتشان می‌گفتند. مات و مبهوت شده بودم. بعد از چند تلفن، برای لحظه‌ای به خودم آمدم که دیدم همانند ابر بهار دارم اشک می‌ریزم. آن گریه‌های من از درد بود. انگار تمام آن تجربه‌ها و درس‌هایی که آن عزیزان می‌گفتند، در وجود خودم می‌دیدم. گریه می‌کردم برای خودم و برای خودم دلم سوخت. برای اولین بار بود که از ته دلم برای شخص خودم گریه کردم که چرا من این‌همه سال به‌جای شادی، به‌جای عشق، به‌جانت درد انداختم؟ با خودم گفتم ای من اصلی نازنینم، ناراحت نباش! به خدا تو را از این حال درمی‌آورم و کلی از او معذرت‌خواهی کردم و حرف زدم. ناگفته نماند که آخر هر پیغام تلفنی حرف از حال خوب می‌زدند. در دلم گفتم خدایا می‌شود من هم همانند این‌ها یک روزی حالم خوب شود؟ یک روز، فقط یک روز را بدون استرس و ناراحتی زندگی کنم؟ هنوز اشک می‌ریختم و مدام از خداوند طلب راهی برای نجاتم می‌کردم. ناگهان یک خانم که اسمش را نمی‌دانم، با صدای دلنشین و زیباییش گفت:

هله، نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا
ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند

و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

دل من گرد جهان گشت و نیابید مثالش
به که ماند؟ به که ماند؟ به که ماند؟ به که ماند؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

این را که شنیدم، انگار برای ساعتی تمام وجودم خالی شد، از همه فکریایی که در سرم می‌چرخید. انگار شعرش رفت ته قلبم را کوبید. آرام بودم و بس سبک. دوست نداشتم از آن حال بیرون بیایم. از آن روز یک سال می‌گذرد که هر روز هنوز روزها و ساعت‌هایم را در خدمت مولانای جان و آقای شهبازی عزیزم می‌نشینم و با تمام وجودم ابیات را می‌نویسم و تکرار می‌کنم و زبانم برای تشکر و شکرگزاری از خدایم بسیار قاصر است. فقط شکر می‌کنم که آن حال خرابم را زود از خودم جدا کردم.

الآن گریه‌هایم از سر شوق است. حال خوبم را با تمام دنیا، با تمام آن لباس‌های زیبا، با تمام مکان‌های عجیب و زیبا هرگز عوض نخواهم کرد. آن ره پنهان را از خدا، از طریق مولانای جانم به من نشان داد. و از آقای شهبازی سپاس‌گزارم که آن روز با صدای محبت‌آمیز و دلنشینش من را محو برنامه و ابیات بسیار زیبای مولانا کردند. روزهایم را با این ابیات زیبا می‌گذرانم و شب‌هایم را با سپاس‌گزاری از خدای مهربانم که هیچ‌وقت تنهایم نگذاشت.

از آن خانم ممنونم که با آن ابیات زیبا هوش از سرم پراند. از تمام دوستانی که با شنیدن دردهایشان اشک ریختم و آن‌هایی که با حال خوبشان به جان مرده‌ام ضربه زدم. و آقای شهبازی نازنینم که با تفسیرهای بی‌عیب و نقصشان من را به اعماق وجود خودم هل دادند. شکر به‌خاطر همه، به‌خاطر تمام داشته‌هایم. الآن دیگر دنبال جایی برای شادی نیستم. بی دلیل در دلم شادم و در قلبم می‌رقصم. از هیچ‌کس نه انتظاری دارم نه ناراحتی. خداوندا شکرت برای جوانی‌ام که بیهوده هدر نشد. و در آخر بیت زیبای مولانای جانم که به من جان دوباره بخشید:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم. خداحافظی می‌کنم. جانم؟

خانم پریسا: آقای شهبازی، من یک تجربه خیلی شگفت‌انگیزی داشتم. واقعاً به طرز معجزه‌آسایی بود برایم که ان‌شاءالله حالا هفته بعد زنگ می‌زنم برای دوستان صحبت می‌کنم. شاید خیلی‌ها مثل من این تجربه را دارند و شاید تجربه برایشان پیش آمد. ان‌شاءالله که زنگ می‌زنم با همه به اشتراک می‌گذارم. ولی همسرم هم خیلی دوست داشت با شما صحبت کند، گفتم اگر زمان دارد.



آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم پریسا: ممنون. خیلی ممنونم از کمک‌هایتان آقای شهبازی، واقعاً ممنون.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مسلم]

آقای مسلم: من آقای شهبازی، سری قبل عرض کردم گچکار هستم و یک تجربه کوتاه فقط، چون نمی‌توانم وقتتان را بگیرم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای مسلم: مولانا دارد از بالاکنده‌کاری می‌کند آقای شهبازی، یعنی دارد می‌کند می‌اندازد دور. من توی خوزستان هوا گرم است، خودتان هم می‌دانید، کار من چون گچکاری است، قبلاً که کار می‌کردم هم‌هش یعنی درد می‌کشیدم. یعنی از این هوای گرم که قضا بود نمی‌دانستم درد می‌کشیدم.

ولی الآن توی این هوای گرم، یعنی الآن توی این موقعیت من کار می‌کنم، فقط می‌خندم. یعنی باورم نمی‌شود آقای شهبازی آن دردهایی که قبلاً داشتیم را الآن به آن‌ها می‌خندم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مسلم: من بارها و بارها شده سر کار مثلاً با کارگرم، با صاحبکارم یعنی هم‌هش درگیری داشتیم، هم‌هش. ولی الآن خدا را شکر خیلی آرام شدم و ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مسلم]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۵- آقای حجت از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: غزل برنامه امروز خیلی زیبا و قدرتمند. ماشاءالله به جناب مولانا، ماشاءالله به شما و زبان فارسی. خدا را شکر، الحمدلله. نمی‌دانم هر بیت این غزل خودش کامل، فول (full)، پُر. و ممنونم از این‌که این همه زحمت می‌کشید، عذرخواهی می‌کنم، تعریف از شما اصلاً خودش درست نیست خیلی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، کاری نمی‌کنیم ما.

آقای حجت: ولی خب اجازه بدهید ما هم یک جوری خودمان را این‌جوری بیان کنیم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای حجت: و شما می‌فرمایید به ما نگوید استاد، ما هم همین‌جوری ماندم چکار باید بکنیم؟ حالا شما بر ما خرده نگیرید، خاطر دل خودمان هست و ما می‌دانیم که چرا شما می‌فرمایید و حالا اجازه بدهید ما همان استاد شما را صدا بزنیم، اما خب باز هم خیلی شایسته است که به قول می‌گوید:

**قدر استاد نکو دانستن
حیف! اُستاد به من یاد نداد
(ابرج میرزا، قطعه‌ها، قطعه ۲۳)**

اما خب ما هم مطمئن هستیم شما هیچ‌وقت نخواهید گفت که آی مردم قدر من را بدانید، اما خب ان‌شاءالله ما به آن قدرت و آن بینایی و بیداری برسیم که قدر شما، بزرگانمان، جناب مولانا را بدانیم.

آقای شهبازی: بله!

آقای حجت: شما خیلی زحمت کشیدید برای ما، ممنونم.

آقای شهبازی: نه بابا، خواهش می‌کنم.

آقای حجت: و همین داستان سنقر را که با این بیش عمیق، شما به خانه‌های ما آوردید، داستان‌های جناب مولانا که حالا اگر خیلی هم ما ادعا داشتیم که مثلاً مولانا می‌خوانیم، ولی این‌جوری راه پیدا نمی‌کردیم به این معرفت پشت پرده داستان‌ها و ابیات مثنوی و غزلیات جناب مولانا. ولی از برکت وجود شما، برنامه، ما توانسته‌ایم الآن دیگر وقتی می‌رویم پای درس بزرگان می‌نشینیم، یک غزلی، یک بیتی از یک بزرگی مخصوصاً



جناب مولانا را نگاه می‌کنیم، دیگر همین‌جوری جرئت نمی‌کنیم سرسری رد بشویم و این‌که بیاییم همین‌جوری ادبی معنی کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حجت: دیگر باید برویم نگاه کنیم، برویم داخل این ببینیم این چه‌جوری به زندگی ما می‌خورد و چه‌جوری می‌توانیم به زندگی‌مان اعمال کنیم و وارد زندگی‌مان کنیم و وارد فانکشن (function) و عملکردمان بکنیم. و این واقعاً بسیار قابل شکر و سپاس است. ان‌شاءالله شما یاد ما دارید می‌دهید، ما هم یاد بگیریم که قدردان باشیم، سپاس‌گزار باشیم، سر تعظیم فرود می‌آوریم، الحمدلله، خدا را شکر، سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حجت: و اگر اجازه بدهید این غزل را بخوانم سریع، از حضورتان مرخص بشوم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید بله، خواهش می‌کنم.

آقای حجت: اجازه هست؟

آقای شهبازی: بله بله.

آقای حجت: ممنونم. غزل شماره ۵۸ جناب مولانا:

رسید آن شه، رسید آن شه، بیاراید ایوان را
فروبرید ساعدها برای خوب کنعان را

چو آمد جان جان جان، نشاید بُرد نام جان
به پیشش جان چه کار آید؟ مگر از بهر قربان را

بدم بی عشق، گمراهی، در آمد عشق ناگاهی
بدم کوهی، شدم گاهی، برای اسب سلطان را

اگر تُرک است و تاجیک است بدو این بنده نزدیک است
چو جان با تن، ولیکن تن نبیند هیچ مر جان را



هلا یاران، که بخت آمد، گه ایثارِ رخت آمد
سلیمانی به تخت آمد برای عَزَل، شیطان را

بچه از جا، چه می‌پایی؟ چرا بی‌دست و بی‌پایی؟
نمی‌دانی ز هُدهُد جو ره قصرِ سلیمان را

بکن آن‌جا مناجات، بگو اسرار و حاجات
سلیمان خود همی‌داند زبانِ جمله مرغان را

سخن باد است ای بنده، کند دل را پراکنده
ولیکن اوش فرماید که «گرد آور پریشان را»
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸)

خوب کنعان: زیباروی سرزمین کنعان، یوسف (ع)، اشاره به سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۱
اسب سلطان: کنایه از عشق ربّانی است.
تاجیک: قومی که عرب و تُرک و مغولی نباشد، قوم ایرانی
ایثار رخت: کنایه از نثار هست و نیست عاشق در راه وصال حضرت معشوق است.
پاییدن: ایستادن و توقف کردن
هدهُد: شانه‌به‌سر، مُرشد هدایت‌کننده
اوش: او را، وی را، او می‌فرماید به وی

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا!

آقای حجت: خیلی ممنونم استاد نازنین. الحمدلله. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]



۶- سخنان آقای شهبازی

بله، شما قدر من را نباید بدانید، قدر مولانا را بدانید، تمام زحمت و کوشش من این است که این خردمند بزرگ، این استاد بزرگ به شما معرفی بشود، شما قدرش را بدانید، شعرهایش را بخوانید، درسش را بخوانید، هی تأمل کنید ببینید چه جوری در زندگی‌تان جاری کنید.

من کار زیادی نمی‌کنم و اگر قدر مولانا را بدانید، مثل این‌که قدر من هم دانستید. ولی به نظرم این استاد، یعنی مولانا معرفی دارد می‌شود، یواش یواش فارسی‌زبانان آشنا دارند می‌شوند با این بزرگوار و ان‌شاءالله قدرش را بدانید، اگر قدرش را بدانید پس از او استفاده می‌کنید، متعهد می‌شوید و درس‌هایش را می‌خوانید، درس‌های مولانا را تأمل می‌کنید.

وظیفه داریم ما به‌عنوان فارسی‌زبان، مخصوصاً ایرانیان این دانش را یاد بگیرند و در همه‌جای دنیا پخش کنند تا ان‌شاءالله با توجه به حرف‌های بزرگان ما جهان بتواند نجات پیدا کند از این خرابکاری و این امکان دارد. شما آن روزی را تجسم کنید که ما بتوانیم این درس‌های مولانا را در تمام جهان پخش کنیم، به زبان‌های مختلف پخش کنیم، همین‌طور که شما یاد گرفتید و وضعیت‌های زندگی‌تان را درست کردید، دنیا هم بتواند از این دانش استفاده کند.

البته الآن کسانی که مثلاً مولانا را نمی‌شناسند به حرف من می‌خندند، می‌گویند چه می‌گویی بابا! نه، در این صورت شما مولانا را نمی‌شناسید و بزرگان ما را هم نمی‌شناسید. ما بزرگان خودمان را، شما را نمی‌گویم شناختیم.

به‌رحال من سعیم را کردم حداقل یک بزرگی را یک خرده‌اش را به شما معرفی کنم و دیگر این دیگر وظیفه شما است که حالا ۱۰۱۶ تا برنامه اجرا شده، پخش شده، پنج‌تا کانال داریم، از یوتیوب (YouTube)، از فیسبوک (Facebook)، با آپ (App) هر چیزی که بگویید ما پخش می‌کنیم، دیگر همه‌جا پخش می‌کنیم، دیگر وبسایت (website) ما.

بله، دیگر اگر الآن از این امکانات استفاده نکنید در واقع قدرش را ندانسته‌اید.



۷- خانم آیلین از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیلین]

خانم آیلین: ببخشید من شش ماه است برنامه‌تان را گوش می‌دهم، بعد یک متنی نوشتم از یک بخشی از چیزهایی که یاد گرفتم اگر اجازه بدهید برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، گفتید بیست و دو سالتان است؟

خانم آیلین: بله، بله.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید.

خانم آیلین: ممنون، مرسی. با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم آیلین: مختصر دریافتی از هم‌هویت‌شدگی:

وقتی ما به فرمی در بیرون احساس مالکیت داشته باشیم، این یعنی ما یک تصویر ذهنی از خودمان و یک تصویر ذهنی از آن چیز که در بیرون هست ساختیم و در نتیجه با آن چیز هم‌هویت می‌شویم و ما را کور و کر می‌کند و این ممکن است سبب این بشود که ما مثلاً یک هزار تومانی را برداریم و در نهایت ده میلیارد تومان کنار بگذاریم. بعداً به خودمان می‌آییم و می‌بینیم چه جور شد که این چیز در بیرون این قدر ارزشمند شد که تمام هوش و حواس ما را برد؟!

چه بسا که انسان دنیا را با چیزهایی که در مرکزش باشد می‌بیند و آن چیز تبدیل به اعتیاد می‌شود و هر اعتیادی با درد پایان می‌یابد. حالا آن اعتیاد می‌تواند ماده مخدر، انسان یا حتی اموالمان باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آیلین: فرم‌ها مدام در حال تغییر هستند و وابستگی، اعتیاد یا همان همانیدن در نهایت درد و رنج به همراه دارند.

تن چو با برگ است روز و شب از آن

شاخ جان در برگ‌ریز است و خزان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴)

درد و رنج تا زمانی که درشش را به ما ندهد، از بین نمی‌رود و تا زمانی که ما دست از علف هرز را کندن و علف هرز دیگری را به‌جایش کاشتن برداریم، چرخه برایمان تکرار خواهد شد. هر چقدر گریه کنیم، بیشتر گریه خواهیم کرد. هر چقدر فریاد بزنیم، بیشتر فریاد خواهیم زد. چراکه زبان زندگی زبان فضاگشایی است.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره.

هشیاری زیر سطح فکر یا ورای سطح فکر؟ شاید تعدادی از ما زمانی که درد و رنج کارد را به استخوانمان رسانده بود، برای رسیدن به آرامش دست به دامن تصمیمات مختلفی زده باشیم. مثلاً خودمان را مشغول کار زیاد کرده باشیم تا از خستگی ناشی از کار زیاد یا بدن درد بیهوش شویم و بتوانیم حداقل ساعاتی را بدون فکر بخوابیم. از مواد مخدر یا مشروبات الکلی استفاده کرده باشیم تا لحظاتی از فکر جدا شویم یا غیره.

بله، در این موارد ما به‌طور موقتی موفق شدیم تا هشیاریمان را زیر سطح فکر ببریم و لحظات کوتاهی را خوشی کاذب کسب کرده باشیم، اما همه می‌دانیم که هر فرازی درنهایت فرودی دارد و از یک جایی به بعد دیگر کارساز نیست و شاید حتی درد و وابستگی را چندین برابر بیشتر کند.

پس ما باید با ترکیب، ترتیب، تکرار، هشیاری را به ورای سطح فکر ببریم نه زیر سطح فکر.

بچه از جا، چه می‌پایی؟ چرا بی‌دست و بی‌پایی؟
نمی‌دانی ز هُدهُد جو ره قصر سلیمان را

بکن آن‌جا مناجات، بگو اسرار و حاجات
سلیمان خود همی‌داند زبان جمله مرغان را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸)

پاییدن: ایستادن و توقف کردن.
هدهُد: شانه‌به‌سر، مُرشد هدایت‌کننده.

[تماس قطع شد.]



۸- خانم مانا و کودک عشق خانم پرنسا از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مانا]

خانم مانا: ما اگر بخواهیم این ابیات را پرینت (چاپ کردن: print) بگیریم داشته باشیم، خودش شده ابیات هندسی شماره سه. به نظر من برنامه ۱۰۱۶ خودش شد ابیات هندسی شماره سه، یعنی من می‌توانم به جرأت بگویم که انگار تمام برنامه‌ها از شماره ۱ تا ۱۰۱۶ توی این برنامه خلاصه شده.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مانا: واقعاً به این، ماشاءالله به این مهندسی شما، ماشاءالله به این هوش و ذکاوتتان، ماشاءالله به این تعهدتان، کاش ما به‌عنوان شاگرد بتوانیم یک ذره از شما یاد بگیریم واقعاً.

آقای شهبازی: اختیار دارید، لطف دارید شما.

خانم مانا: خواهش می‌کنم. من متنی آماده نکردم، ولی سه چهارتا نکته الان برداشتم که خدمتتان بتوانم تماس بگیرم. در رابطه با جمع که همین امروز صحبت کردید که جمع چقدر می‌تواند مؤثر باشد حتی نه تنها از جهت تقلید، فقط به‌خاطر جمع بودنش.

آقای شهبازی: بله.

خانم مانا: من می‌خواستم از یک ویوی (چشم‌انداز: view) دیگر به آن نگاه کنم که حتی همین جمع گنج حضور چقدر می‌تواند مؤثر باشد.

آقای شهبازی: بله.

خانم مانا: یعنی واقعاً همان قدر که جمع توی مسائل منفی و قرین بد می‌تواند مؤثر باشد، همان قدر و شاید با چیز بیشتر با انرژی بیشتر جمع مثبت می‌تواند مؤثر باشد.

آقای شهبازی: بله.

خانم مانا: و ما که توی این مسیر هستیم چقدر باید قدر بدانیم و چقدر باید مواظب باشیم که خودمان را این‌جا نگه داریم، یعنی واقعاً «یک بدست از جمع» باید خیلی مواظب این موضوع باشیم.

آقای شهبازی: درست است.



خانم مانا: و این که یک موضوع دیگر این که این قدر شما قشنگ این برنامه را، این ابیات مولانا را کدگشایی در واقع می‌کنید که داستان سنقر که امروز فکر کنم برای بار سوم بود که پشت سرهم بیان شد توی برنامه‌های مختلف، هر چقدر می‌گویید کم است، یعنی ما باید گوش قرض بکنیم یعنی نه تنها چشم، باید گوش قرض بکنیم که حتی وقتی برای بار سوم و چهارم این داستان را می‌شنویم چقدر می‌توانیم از آن یاد بگیریم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مانا: و این هم هنرنمایی شما را نشان می‌دهد و همین این که چقدر راه داریم برای یاد گرفتن و این را نشان می‌دهد که صدر راه هست، یعنی واقعاً هیچ صدری وجود ندارد، هیچ مقصدی وجود ندارد. منظور ما رفتن توی این مسیر است و چقدر شما دارید ما را حمایت می‌کنید، یعنی چقدر این برنامه، مولانا و من بشخصه باورم بر این است که مولانا درست است که مولانا جان بودند، ولی شما هستید که دارید کدگشایی می‌کنید، و گرنه خود من بشخصه هیچ موقع نمی‌دانستم که از یک داستان هفت هشت خطی می‌توانم این قدر درس زندگی را یاد بگیرم و ۱۰۱۶ تا برنامه توی این هفت هشت بیت خلاصه بشود.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم مانا: واقعاً ماشاءالله به شما، یک موضوع دیگر هم می‌خواستم خدمتتان عرض بکنم، خوشا به حال آن‌هایی که می‌توانند توی گردهمایی شما شرکت بکنند! و من می‌خواستم حالا به عنوان پیشنهاد، اصلاً نمی‌دانم قابل اجرا باشد یا نه؟ این باشد که این برنامه به صورت زنده برای ما که تو ایران هستیم پخش بشود، اگر که مقدور باشد، فقط به عنوان پیشنهاد هست.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم مانا: واقعاً فانتزی است که ما که نمی‌توانیم حضور داشته باشیم، ولی شاید بشود که برنامه را حالا نه زنده هم نشد، به صورت یک برنامه‌ی حالا یک ساعته از توی استخراج بشود، ما هم بتوانیم این سعادت را داشته باشیم که به نوعی توی آن جمع حضور داشته باشیم.

آقای شهبازی: بله، باید ببینیم چه می‌شود دیگر، چشم، ببینیم اگر امکان داشت این کار را می‌کنیم، چشم.

خانم مانا: خواهش می‌کنم. آقای شهبازی نازنین دخترم هم یک غزل می‌خواهد برایتان بخواند.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.



خانم مانا: من برای این‌که صحبت‌م کوتاه بشود، یکی دوتا مورد دیگر هم بود که، ولی می‌گذارم که وقتی خیلی گرفته نشود، خیلی خوشحال شدم، واقعاً ماشاءالله به شما، ماشاءالله به جانتان، ماشاءالله به گفتارتان، ماشاءالله مهندسیتان، به همه چیز.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مانا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پرنسا]

خانم پرنسا: حالتان خوب است؟ من پرنسا هستم یازده‌ساله از کرج.

آقای شهبازی: به به به! بفرمایید، خواهش می‌کنم، سلام بفرمایید.

خانم پرنسا: با اجازه‌تان می‌خواستم یک غزل برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم پرنسا: اگر مقدور است کامل بخوانم، اگر نه شما هر موقع گفتید قطع کنید، من قطع می‌کنم که وقت دیگری گرفته نشود.

آقای شهبازی: کامل بخوانید، کامل بخوانید خانم، این حرف‌ها چیست.

خانم پرنسا: مرسی.

من پیش از این می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری

بُت‌ها تراشیدم بسی، بهرِ فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیرِ آدمم از آزاری

آمد بُتی بی رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهرِ دکانِ بُتگری

دگان ز خود پرداختم، آنگازها انداختم
قدرِ جنون بشناختم، ز اندیشه‌ها گشتم بری



گر صورتی آید به دل، گویم: «برون رو ای مُضِلِّ» ترکیب او ویران کنم، گر او نماید لَمْتَرِی

کی درخور لیلی بُود؟ آن کس کزو مجنون شود
پایِ عَلم آن کس بُود کاو راست جانی آن سری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۹)

آزر: پدر یا عموی حضرت ابراهیم، آزی: مجازاً بتگری
آنکاز: دست‌افزار، ادات، آلت
بری: بیزار، دوری‌گزیننده، برکنار، دور
مُضِلِّ: گمراه‌کننده
لَمْتَرِی: چاق، فربه، کاهل
درخور: لایق، سزاوار
پایِ عَلم: محل تجمع سپاه، جایی که شاهان و سالاران ایستند، مجازاً مرکز و مصدر امر، ملجأ و پناه

آقای شهبازی می‌توانم یک سه ثانیه برایتان یک سازم هم بزنم؟

آقای شهبازی: به‌به‌به! بله، بله خانم چرا نمی‌شود، بله.

خانم پرنسا: ممنونم. [نواختن ساز هنگ‌درام (hangdrum)]

دستتان درد نکند، دیگر وقت من تمام شد.

آقای شهبازی: عالی! [خنده آقای شهبازی] عالی، عالی، آفرین! خیلی خوب بود، خیلی خوب بود، باز هم بیایید بخوانید.

خانم پرنسا: دستتان درد نکند، حتماً، چشم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم خداحافظ.

خانم پرنسا: می‌خواهید برای برنامه گنج حضور آنجایی که چیز است، آنجایی که بین استراحت شما هست، من برای شما ویس (voice) هنگ‌درام (hangdrum) بفرستم؟

آقای شهبازی: بله، چرا نه، چرا نه.

خانم پرنسا: دستتان درد نکند، مرسی، افتخار من است.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

خانم پرنسا: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پرنسا]



۹- سخنان آقای شهبازی در مورد شناخت مولانا

خیلی زیباست که یک نوجوان یازده‌ساله غزل مولانا می‌خواند، بله این همین یواش‌یواش آرزوهایمان برآورده می‌شود.

بله دوباره عرض کنم که، تأکید کنم که ان‌شاءالله همه فارسی‌زبانان به مولانا توجه کنند. این بزرگوار واقعاً بزرگ است یعنی برای من این قدر بزرگ است که در واقع در خدمت شما توانستیم هزارتا برنامه اجرا کنیم، پخش کنیم، این همه پول خرج کنیم، وقت بگذاریم، زحمت بکشیم چون اعتقاد دارم من که اگر این دانش پخش بشود بین فارسی‌زبان‌ها، نه تنها خودشان استفاده می‌کنند زندگی‌شان را درست می‌کنند بلکه از بین این‌ها کسانی خواهند خواست که در دنیا این دانش را پخش کنند. شاید خیلی زود در عرض بیست سی سال آینده، این دانش در دنیا پخش بشود، شما خواهید دید آن موقع که به دنیا کمک می‌کند. بله، به دنیا کمک می‌کند.

و اگر شما با تعهد به این برنامه نگاه کنید و این اشعار را بخوانید و تکرار کنید، همین ترکیب و ترتیب و تکرار را رعایت کنید خیلی زود مسائل شما حل می‌شود اگر متعهد باشید.

یک نمونه تعهد هم به شما نشان دادم من خودم هستم می‌بینید که من هیچ غفلت نمی‌کنم از این‌که اگر از دستم برمی‌آید، مریض نیستم این برنامه را اجرا نکنم، البته [خنده آقای شهبازی] این هم شما می‌بینید که روزبه‌روز خب سن ما می‌رود بالا و ممکن است آدم خسته بشود و ولی خب این کار را من می‌کنم، اعتقاد دارم که پخش این دانش به شما کمک خواهد کرد.

یک روزی تعداد آدم‌هایی که توجه خواهند کرد به این درس، درس مولانا، نه گنج حضور، حالا به مولانا هر جور که خودشان می‌خوانند، زیاد خواهد شد و الآن هم باعث افتخار است که یک جوان بیست و دوساله همین آیلین گفتند به این دقت به این برنامه گوش می‌کنند بیست و دو سالشان است و یا یک کودک عشق یازده‌ساله هم موسیقی می‌زند می‌خواهد به ما بفرستد، هم یک غزل می‌خواند، مادرش هم به آن زیبایی، به آن دقت به برنامه گوش می‌کند، خب این خیلی پیشرفت است، خیلی شکر دارد و من هم شاکرم واقعاً، من بسیار راضی هستم حالا همین قدر که پخش شده، همین قدر که شما توجه کردید، ما می‌دانیم که من ذهنی و جمع یک نیرویی دارد نمی‌خواهد این دانش پخش بشود، نمی‌خواهد درد کم بشود، نمی‌خواهد خرابکاری کم بشود، شما می‌دانید «نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند».

نفس و شیطان خواست خود را پیش برد

و آن عنایت قهر گشت و خرد و مرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)



خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز

شیطان می‌خواهد عنایت خداوند به انسان تبدیل به قهر بشود و تمام سعی‌اش را می‌کند ولی خب ما هم از این‌ور داریم سعی می‌کنیم دیگر، شما دارید سعی می‌کنید، شما سعی کنید که دیو یا شیطان جلوی شما را نگیرد. انواع و اقسام حيله‌ها به‌کار خواهد برد طبق داستان سنقر، امیر سنقر را بکشد بیرون، امیر سنقر را بکشد بیرون، ولی شما نروید بیرون و فن‌هایش را بشناسید چه هست که امیر شما، من‌ذهنی شما، شما را از فضای یکتایی چه‌جوری می‌کشد بیرون، بدانید و به‌آسانی نگذارید روی شما نفوذ کند.



۱۰ - خانم مریم از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: وای خدا را شکر که تماس من گرفت.

آقای شهبازی: صدایتان یک ذره عوض شده مریم خانم، نشناختم من.

خانم مریم: صدایم؟ نه همان است. [خنده خانم مریم] همان مریم هستم، نمی‌دانم صدایم چه‌جوری شده.

آقای شهبازی: همان است. [خنده آقای شهبازی] بفرمایید مریم خانم. چه خبر؟

خانم مریم: سلامتی، خدا را شکر. آقای شهبازی می‌گفت که

ز سلام خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامن
که شده‌ست از سلامت دل و جان ما مُطِیب
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

مُطِیب: پاکیزه و خوش‌بو شده

با عرض سلام و ادب خدمت همه دوستان گنج‌حضور و عرض ادب خدمت شما.

آقای شهبازی: بله. ممنونم، ممنونم، لطف دارید.

خانم مریم: زنده باشید، مرسی. آقای شهبازی من دوباره به برنامه برگشتم این قدر حال خوب است آقای شهبازی

و این را از رحمت و برکت مولانا واقعاً می‌بینم که من را دوباره دعوت کرد و من برگشتم به برنامه شما.

آقای شهبازی: خانم مریم آدمی مثل شما از برنامه خیلی دور نمی‌تواند بشود، شما از برنامه فیض برده بودید،

پیشرفت کرده بودید، حالا یک خرده هم قهر کنید دوباره برمی‌گردید، این را من مطمئن هستم بله.

خانم مریم: آقای شهبازی یک چیزی که بود ها! مثلاً هر موقع می‌رفتم و برمی‌گشتم مثلاً بر که می‌گردم احساس

نمی‌کنم که مثلاً دوباره خیلی دور هستم، فکر می‌کنم خیلی نزدیک می‌شوم، حالا نمی‌دانم این حس را توی چندین

سال است که برنامه را گوش می‌دهم وقتی که برمی‌گردم احساس دوری و غریبی ندارم، وقتی برمی‌گردم دوباره

حس و حال مثلاً دو سه روز که می‌شود دوباره برمی‌گردم روی آن حس و حال خوبم و این ابیات مولانا بود آقای

شهبازی برایم می‌آمد می‌گفت:

گویش: رُدُّوا لَعَادُوا، کار توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)



رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُر است، بر رحمت تنم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: بعد این ابیات آقای شهبازی برایم می‌آمد که مثلاً چیز نیستی ولی دوباره رحمت خدا این قدر زیاد است که شامل حال همه بنده‌هایش می‌شود و دوباره شامل حال من شد و یک ابیات دیگر هم می‌گفت:

بکش آب را از این گل که تو جان آفتابی
که نماند روح صافی، چو شد او به گل مرگب
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

گر صورتی آید به دل، گویم: «برون رو ای مُضِلِّ»
ترکیب او ویران کنم، گر او نماید لَمْتَرِ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۹)

مُضِلِّ: گمراه‌کننده
لَمْتَر: چاق، فریه، کاهل

دل تو این آلوده را پنداشتی
لاجرَم دل ز اهل دل برداشتی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

لاجرَم: ناچار، ناگزیر

آب ما محبوس گل مانده‌ست، هین
بحر رحمت، جذب کن ما را ز طین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱)

طین: گل

و:



آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

استاره: ستاره

عَرَقَهُ نوری که او لَمْ یُولَد است
لَمْ یَلِدْ لَمْ یُولَد آن ایزد است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۵)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مریم:

بی کلید، این در گشادن راه نیست
بی طلب، نام سُنَّتِ الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

قفل زَفَت است و گشاینده خدا
دست در تسلیم زن واندر رضا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

زَفَت: ستمبر، بزرگ

سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت دُرّ شاهی
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَیْكَ اَرْغَبُ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

اِلَیْكَ اَرْغَبُ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴)

و:

ماهیان را بحر نگذارد بُرون
خاکیان را بحر نگذارد درون
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: آقای شهبازی خیلی حال دلم خوب است یعنی برنامه را که گوش می‌دهم آن آرامش، آن حس را دریافت کردم و این حال خوبم را مدیون شما، بیت‌های مولانا، همین‌جوری تکرار می‌کنم خیلی حال دلم خوب است و شما گفتید که تکرار ابیات، ترکیب، ترتیب، تکرار واقعاً می‌بینم که اثر دارد مثل آن آب، قطره‌ای که می‌گفتید وقتی چیز بشود توی سنگ هم نفوذ می‌کند، من می‌بینم که واقعاً توی سنگ است، توی قلب‌های ما هم نفوذ می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! بله درست است، کاملاً.

خانم مریم: زنده باشید. آقای شهبازی من هم دخترم ازدواج کرده داماددار شدم.

آقای شهبازی: ماشاءالله! مبارک باشد. [خنده آقای شهبازی]

خانم مریم: و آقای شهبازی این‌قدر دخترم ارتباطش با همسرش خوب است بعضی موقع‌ها که تلویزیون مثلاً برنامه را می‌بیند قانون جبران را آقای شهبازی دخترم می‌دهد مثلاً ماهیانه‌اش را پرداخت می‌کند ولی برنامه را مثل خودم تعهد ندارد ولی بعضی وقت‌ها که برنامه شما روشن است می‌گوید مامان چه حس و حال خوبی دارد این برنامه، چه انرژی خوبی دارد انگار روح آدم سیراب می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما خیلی وقت است برنامه را گوش می‌کنید، بچه‌هایتان کوچک بودند، چند سال است مریم خانم؟

مریم خانم: الان پانزده سال است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مریم: پسر من شش هفت سالش بود، دخترم هم، ولی آقای شهبازی مثلاًها! می‌بینم که حس و حالشان خوب است، درگیری‌ای ندارند مثلاً مشکلاتی ندارند و این یک تجربه من بود که بچه‌هایم از یک کم که مثلاً پسر رفت دیپلمش را گرفت رفت سراغ کار، الان پسر من از کرونا تا الان شش هفت سال است سر کار است یعنی از همان بچگی آن نیرو را من نمی‌دانم چه نیرویی بود که خودش روی پای خودش، من دخترم الان چند سال است سر کار است، پسر من دستش توی جیب خودش است، اصلاًها! نمی‌دانم یک اتفاقاتی توی زندگی‌ام ناخودآگاه با همسر من مثلاً افتاده.

بعضی بچه‌ها را آقای شهبازی من می‌بینم که هنوز مثلاً سی چهار سالشان است ولی تکیه‌گاهشان پدر مادرشان است از لحاظ مالی ولی بچه‌های من کوچک بودند من به این برنامه گوش می‌دادم، این‌ها استقلال مالی از

خودشان، این یک برکت است آقای شهبازی واقعاً برای من که بدون این‌که من به آن‌ها بگویم که مثلاً بروید سر کار، آن خودجوش خودشان بود و رفتند سر کار، الآن هم خدا را شکر بیمه‌اند و مشغول کار هستند، درس نخواندند ولی یک شغلی را انتخاب کردند و چند سال است دارند توی آن شغل کار می‌کنند.

آقای شهبازی: بله. آفرین! خیلی خوب. **[خنده آقای شهبازی]**

خانم مریم: و هم‌ااش هم آقای شهبازی از برنامه شما است. من نمی‌دانم به خدا من هیچ، بعضی موقع‌ها شما می‌گویید مثلاً با بچه‌ها حرف نزنید آن انرژی توی حرف زدن نیست، واقعاً من این چند سال دیدم توی آن حرف زدن، نصیحت کردن و چیز کردن نیست، این اگر چیزی باشد توی درون آن‌ها می‌جوشد و خودبه‌خود خودشان یک راهی یا یک مسیری را انتخاب می‌کنند.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: بعد آقای شهبازی من همسرم بیست سال سیگار می‌کشید، هم‌ااش با هم دعوا داشتیم این قدر جر و بحث، این قدر به‌خاطر بچه‌هایمان می‌گفتم تو را به خدا کوچک هستند، مسافرت می‌رفتیم هم‌ااش بحث داشتیم سر این **[صدا قطع شد]** چه‌جوری می‌شود که مثلاً ترک کنی و این‌ها اصلاً قبول نمی‌کرد، الآن چند سالی است که با برنامه شما آشنا شده اصلاً لب به سیگار نزده، ناخودآگاه.

آقای شهبازی: عجب!

خانم مریم: اصلاً آقای شهبازی سمت دود بدون این‌که این قدر من می‌گویم بحث کردیم دعوا کردیم انجام نداد ولی ناخودآگاه خودش گذاشت کنار یعنی بعد از این‌که، اثر دارد، اثر دارد، اثر دارد به خدا اثر دارد.

آقای شهبازی: بله، اثر دارد. بله.

خانم مریم: هم‌ااش اثر دارد بیت‌های مولانا روی زندگی خانوادگی‌ام، روی بچه من که الآن ازدواج کرده.

آقای شهبازی: بله اثر دارد. اثر نداشت که خانم این‌همه ما هزارتا برنامه اجرا نمی‌کردیم. هزارتا خیلی است.

[خنده آقای شهبازی]

خانم مریم: ممنون.

آقای شهبازی: بله اثر، من معتقد هستم، معتقد چه است دیگر این قدر من مثل شما دیدم دیگر برای من دیگر ثابت شده که این کار بهترین کار است، یعنی این بهترین کاری است که من می‌توانم پولم را خرج کنم، وقتم را



صرف کنم، توجه می‌کنید؟ زحمتان را بکشیم مثلاً. می‌بینید مریم خانم الآن که در خدمتان هستم من، ساعت سه بعد از نصف شب است این‌جا.

[تماس قطع شد.]

مریم خانم هم رفتند.

کلاس حضور



۱۱ - سخنان آقای شهبازی در مورد اثر ابیات مولانا

بله، من ساعت هفت برنامه را شروع کردم، اصلاً خودش این چه جور برنامه‌ای است من خودم هم نمی‌فهمم چه جور برنامه‌ای است این! مگر می‌شود که من هفت من برنامه شروع کردم، یک ساعت وسطش رفتم شام بقیه‌اش در خدمت شما بودیم و من هنوز انرژی دارم، اصلاً خسته نیستم و همین‌طوری وقت و انرژی و پول و این‌ها را ما صرف می‌کنیم برای این‌که از اول من می‌دانستم اثری روی من گذاشته، ممکن بود فکر کردم خب این روی من این قدر اثر گذاشته، روی دیگران نمی‌گذارد، بعد دیدیم نه، روی همه اثر می‌گذارد، هر کسی می‌خواند، تکرار می‌کند رویش اثر می‌گذارد.

خب تشویق شدیم، برنامه را ادامه دادیم، ادامه دادیم شد هزارتا بالاخره از هزارتا هم گذشته الآن شده هزار و شانزده‌تا.

بله، این‌ها را عرض می‌کنم که شما اگر راهی جلوی پایتان ندارید که استفاده کنید و زندگی‌تان مسئله دارد، در چالش هستید یا مثلاً اختلافات خانوادگی دارید، خیلی‌ها توانستند اختلافات خانوادگی را بگذارند کنار جلوی چشم‌های همه ما، مخصوصاً بنده که مطلع بودم یک‌دفعه دیدم که در یک خانواده‌ای که دائماً دعوا می‌کردند عشق به وجود آمد، دیگر دعوا وجود ندارد، خب این‌ها خیلی تشویق‌کننده بوده برای من، نه تنها برای من، برای همکاران من کسانی که با هم کمک می‌کنیم.

یعنی الآن این برنامه دیگر من اجرا نمی‌کنم، همه شما مشارکت دارید، هم از نظر مالی، هم از نظر معنوی واقعاً زحمت می‌کشیم، پیغام‌هایی که شما در این برنامه می‌خوانید خارق‌العاده است! یعنی برنامه‌های تلفنی بسیار بسیار آموزنده است، بسیار آموزنده است! دو سه تا برنامه تلفنی را یکی گوش بدهد می‌تواند، می‌تواند اصلاً همه چیز را یاد بگیرد.

پیغام‌هایی در این برنامه‌های تلفنی به وسیله بینندگان خوانده می‌شود، بی‌نظیر، بی‌نظیر! من از عمق فهم و درک مردم، بسیار شگفت‌زده هستم در مدت کوتاه!

خب خیلی زحمت کشیدیم ما هم یواش‌یواش این چیزها را فهمیدیم ولی یک‌دفعه می‌بینید که شاید ارائه الآن آن‌طوری شده، هم با پیشرفت تکنولوژی می‌توانیم زودی این‌ها را به یک صورت به اصطلاح قابل قبول به شما ارائه کنیم، در اختیار شما قرار بدهیم، شما هم دریافت کنید با آن وسیله‌ها و استفاده کنید زندگی خودتان را درست کنید.



۱۲ - خانم بیننده از حومه تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: [خنده خانم بیننده]

آقای شهبازی: شما چرا می‌خندید حالا؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: آمدم توی حیاط تلویزیون هم روشن است، گفتم یک وقت صدا روی صدا می‌شود. هی دارم دورتر می‌شوم گفتم یک وقت قطع می‌شود آمدم توی حیاط. داشتم می‌گفتم بروم حیفاست، نمی‌گیرد بروم گوش کنم صحبت‌ها را. گذاشتم توی حیاط داشتم می‌رفتم توی اتاق دیدم شما دارید می‌گویید بفرمایید.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم بیننده: خیلی ذوق‌زده شدم.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید شما؟

خانم بیننده: زنده باشید، زنده باشید آقای شهبازی. خیلی خوشحالم، خیلی خوشحالم جناب شهبازی من بگویم؟

آقای شهبازی: بگوید از کجا زنگ می‌زنید.

خانم بیننده: معجزات.

آقای شهبازی: معجزات بگوید، در ضمن بگوید از کجا زنگ می‌زنید.

خانم بیننده: من از حومه تهران زنگ می‌زنم. [صدا ناواضح]

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: من چند سال پیش زنگ زدم. خیلی سال پیش بود من اتفاقی برنامه شما را دیدم، خیلی حال معنوی‌ام خوب شد. ولی متأسفانه حالا، وقتش نبود یا چه بود، من رها کردم برنامه را.

یک مدتی یک اتفاقی برای من افتاد، یک مسئله‌ای بود، بعد یک دوستی به من گفت بیا گنج حضور را ببین. من دوباره گنج حضور را یک مدتی، ولی آنقدر حالم بد بود، آنقدر حالم بد بود که، یک بار هم زنگ زدم، آنقدر حالم بد بود دیگر رها کردم دوباره، دوباره رها کردم.



هر وقت برنامه شما را می‌دیدم، یاد آن اتفاق می‌افتادم، انگار که خاطرات برایم تدایی می‌شد و حالم بد می‌شد. انگار آن اتفاق برایم زنده می‌شد و این باعث شده بود که برنامه شما را نمی‌دیدم.

آقای شهبازی: خب.

خانم بیننده: دور اولی دیدم حالا شش هفت سالی بود یک اتفاقی برایم افتاده بود همین جوری داشتم دنبال یک جایی می‌گشتم که حالم را خوب کنم، با این مسئله کنار بیایم، توی مجازی یک دوست خیلی نازنین را پیدا کردم او به ابعاد بالاتر رفته با این برنامه، خب به حضور ذهن رسیده.

او به من تأکید کرد یکی دو بار به او مسئله‌ام را گفتم، دفعه سوم گفت من کاری نمی‌توانم برایت انجام بدهم، خودت برو. هیچ چیز رفتیم و یک بار آن شعری بود که می‌خواند، «به میان رفت» حالا نمی‌دانم درست می‌گویم یا نه، که شما توضیح دادید داستانش را که باید این ذهنت الآن تو را می‌گیرد و از این صحبت‌ها. حالا شعرش را حضور ذهن ندارم.

آقای شهبازی: خب.

خانم بیننده: بعد آن باعث شد یک جرقه‌ای توی من بخورد و شروع کنم، الآن بگویم یکی دو ماه سه ماهی هست سفت و محکم، رفتم کتاب‌ها را هم خریداری کردم، کریم زمان را.

حالم خیلی خوب است. من که آن قدر کنترل می‌کردم، آن قدر حالم بد بود. خیلی خدا را واقعاً دارم می‌بینم، دارم حسش می‌کنم، برکتش را و برکت وجود مولانا را توی زندگی‌ام دارم می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: واقعاً ممنونم از شما، من که این قدر حالم خیلی بد بود، حالم خیلی بد بود. با هیچ چیز حالم خوب نمی‌شد. دلشوره، نگرانی، ترس، خشم، نفرت همه این‌ها این قدر این‌ها حال من را خراب می‌کرد، کنترل، ولی الآن نمی‌دانم چطوری بگویم. از حس و حالم متوجه می‌شوید که چقدر حالم خوب است.

آقای شهبازی: بله، بله دیدم حالتان خوب است. می‌خندید، آفرین، آفرین! خیلی خب، ممنونم از شما. خوشحالم که برگشتید.

خانم بیننده: زنده باشید.

آقای شهبازی: برای واقعاً ماندن در این راه، برای تعهد حتماً قانون جبران مالی را انجام بدهید. آن‌هایی که می‌روند به خاطر جبران مالی می‌روند. متعهد نمی‌شوند.



خانم بیننده: بله.

آقای شهبازی: ولو کم به اندازه‌ای که وسعتان می‌رسد جبران مالی کنید تا تعهدتان محکم بشود و در این راه بمانید.

خانم بیننده: من آن اول یک بار انجام دادم. ولی توی این مدت هم که ولی تعهد کردم که از این به بعد این کار انجام بدهم. به دوستم گفتم برای من این کار را انجام بدهد، برایم واریز کند حالا با او حساب کردم.

ولی اتفاقاً امروز یک تلنگری انگار به من خورد. یک صدایی، ندایی به من گفت که این جبران مالیات را رعایت نمی‌کنی. این کار را انجام بده و با خودم عهد بستم که این را حتماً انجام بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خیلی شما را دوست دارم، خیلی دوستتان دارم خیلی.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: پدر معنوی ما هستید. خیلی دوستتان دارم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم بیننده: همین‌که صدایتان را دارم می‌شنوم برکت است. ببخشید صدای وانت هم اذیت دارد می‌کند آمدم گوشه حیاط، می‌ترسم بروم دو صدایی بشود بروم توی خانه، قطع بشود. ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: ببخشید من آمادگی نداشتم. یک‌دفعه گرفت.

آقای شهبازی: نه آمادگی داشتید. همین خنده‌ای که کردید خیلی عالی است.

خانم بیننده: من امروز با یکی قرار گذاشته بودم بروم یک خریدی انجام بدهم، هی گفتم نه حیف است، نمی‌شود، بنشین، ولش کن، توی کوچه یک موقع آنتن نمی‌دهد، یک موقع این‌جوری آن‌جوری، بنشین حیف است، حیف است. این قدر واقعاً برکتش را امروز دیدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب با شما خداحافظی می‌کنم، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: مرسی، ببخشید می‌گویم من قشنگ بلد نیستم مثل شما شعر بگویم، ولی از این به بعد می‌خواهم بنویسم. امروز نوشتم همه را نوشتم امروز.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: با یک خودکار خوشگل توی دفتر قشنگ همه را نوشتم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: مرسی بابت وجود شما، بابت وجود مولانا، بابت وجود دوست عزیزم که اصلاً یک بار هم ندیدم او را، ولی برکتش آمد توی زندگی من. باعث شد که من حالم خوب بشود. مولانا را پیدا کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خدا را شکر. ببخشید پرگویی کردم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم بیننده: خیلی دوستان دارم پدر معنوی، زنده باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۳ - خانم بیننده از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خدا را شکر، خدا را شکر که امروز این برنامه بود. خیلی حال همه‌مان را خوب کرد آقای شهبازی. یعنی اصلاً دقیقاً معادل حال دل ما را، اصلاً این غزل مثل یک سفره‌ای بود که بساط پهن کرده بود و حال دل ما را نشان می‌داد و ما، این سفره تبدیل شد به عشق، به برکت یعنی تمام دردهای من را شست و رفت آقای شهبازی.

من دیشب، نمی‌دانم آدم منزل، [نامفهوم] تلویزیون را روشن کرده بودند، مثل این‌که آخر شب من ذهنی‌ام شیطان شده بود، می‌خواست اخبار بزند، ناگهان یک خبر، حالا توی این برنامه نمی‌گویم، خیلی جالب نبود، که به گوشم خورد، گفتم زود عوضش کردم. دیدم خیلی حالم بد است. امروز هم صبح که از خواب بیدار شدم، حال خوبی نداشتم ولی این برنامه اصلاً آمد تمام داستان را گفت که شیطان دارد چکار می‌کند.

و من هر کدامان، هر کدام از این خانواده نورانی و عاشق گنج حضور می‌توانیم تک‌تک، عشق را بتابانیم به جهان. ما می‌توانیم یک قسمتی از جهان را روشن کنیم. ما اصلاً رسالتمان این است. ما مثل یک کرم‌های شب‌تاب دور هم جمع شدیم و داریم نور پخش می‌کنیم. ما کم کسی نیستیم، خودمان را دست‌کم نگیریم.

ببینید چقدر حال دل من را عوض کردید که وقتی که شیطان دارد به اصطلاح تلاش خودش را می‌کند، چقدر باید حيله به کار ببرد، چقدر فریب به کار ببرد، ولی ما را یک چیز دیگر دارد هدایت می‌کند و گرنه انسان، آقای شهبازی، توی جهان هستی نباید بتواند به زندگی‌اش ادامه بدهد. نه [نامفهوم] تیزی داشته، اصلاً باید نسلش میلیون‌ها سال منقرض می‌شده. نه دندان‌های تیزی داشته از خودش دفاع کند، نه پوستی داشته که در برابر سرما، گرما، بسیار آسیب‌پذیر بوده.

پس چه چیزی این انسان را نگه داشته؟ انسانی که مثلاً توی سیاره‌ای هستیم که چقدر منظومه‌های شمسی دارند، چقدر خطرناک است! اگر یک میلی‌متر جابه‌جا بشوند، می‌توانند کل زمین را از بین ببرند. ما داریم هدایت می‌شویم، ما از [نامفهوم] جهانیم. ما عشقیم، ما می‌توانیم عشق را پخش کنیم. حال دلمان هر لحظه دارد حال بیرون را به ما نشان می‌دهد. پس ما باید:

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید

تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)



آقای شهبازی خیلی ممنون، خیلی ممنون، خیلی ممنون. ببخشید وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇

کلاس حضور